



اشاره : استاد محمد علی بهمنی یادداشت های زیادی بر شعر دیگر شاعران نوشته اند که فصلی از آنها با نام مستعار (چی چی کا) ارائه شده است. استاد لطف فرموده اند و تعدادی از این یادداشت ها را در اختیار ما گذاشته اند که در این بخش تقدیم حضورتان می کنیم.

# یک نفر لامپ را روشن می کند

چقدر گرسنه ام  
چقدر تشنه ام  
چیزی برای نوشیدن ندارم  
حتی یک کتاب.

حد فاصل نوشتن از اندیشه های بزرگسالان، تا نوشتن از اندیشه های بزرگ را، فقط این واقعیت تعیین می کند که: به راستی، دنیای بزرگسالان، در مقایسه با دنیای کودکان، هر روز و هر لحظه کوچک تر و کوچک تر می شود.

(چقدر گرسنه ام / چقدر تشنه ام / چیزی برای نوشیدن ندارم / حتی...)  
این حرفها را، اگر نگوییم همه، لاقط بسیاری از ما گفته ایم، تا آنجا که گاه به دره شمار نیز پرتابمان کرده است... اما وقتی همین پژواک را با آن پایان شگفت و بی انتظار (حتی یک کتاب) که مثل افتادن یا شکستن شیئی در سکوت، یکباره همه عصبها و حواسها را به جانب خود می کشد، از صدای «فریبرز حسینی» - (۹ ساله) می شنوی، آینه ای را به وضوح می بینی که دستان حس کودکی (۹ ساله) در برابر فقر فرهنگی بسیاری از ما - برای تجسم بخشیدن به نوع گرسنگی و تشنگی نسلیها گرفته است.

در خانه ما چیزی هست  
که روزی خواهد ایستاد  
و دوباره به راه خواهد افتاد  
تیک تاک

«بودن یا نبودن؟ مسئله این است» - دیر یا زود، تیک تاک زندگی، به ناگزیر به گوش کسانی از ما خواهد رسید. تاخیر و پیشی گرفتن از این نوبت نیز تغییری در مسئله نخواهد داد... اما «بودن یا نبودن»؟ این سؤال بی پاسخ مانده انسان فلسفی را، شاعرانی بسیار پاسخ داده اند:

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
حافظ  
و با بیانی اندرز گونه و شعریت کمتر:  
سعیدیا مرد نکونام نمیرد هر گز  
مرده آن ست که نامش به نکویی نبرند  
و از متأخرین خو گرفته به متقدمین:  
نه او نمرده است  
که او شهریار زاد  
(مادر)  
و از نیمائیان:  
زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست





### گر بیفروزیش

رقص شعله‌اش از هر کران پیداست

ورنه خاموش است و

خاموشی گناه ماست

سیاوش کسرابی (آرش کمانگیر)

و نمونه‌های بی‌شماری از بزرگسالان معاصراندیش که به جهانی، شعر «فریبرز حسینی» (۹ ساله) را، فرودست‌تر از شعر آنان نمی‌بینم.

ایستایی یا حرکت در شعر «فریبرز» آن گونه طبیعی است که - تیک تاک دوباره ساعتی از کار افتاده در خانه هر کدام از ما.

اما مسئله اینجاست که آن چیز، آن واقعه، آن صدای بی‌پژواک که دیر یا زود زیر سقف هستی ما خواهد پیچید، طنین کدام نبض باشد؟ - نبض ایستایی و فراموشی یا حرکت و تداوم؟

ابر سیاه

ابر سفید

ابر نارنجی

چه رنگهایی دارند

جورا بهای پشمی آسمان

در کاریکلماتورهای «پرویز شاپور» طرح‌های «بیزن جلالی» لحظه‌های «احمد رضا احمدی» هایکوهای «ژاپنی» و صداها شعر و شعر مجموعه شده و نشده، بی‌تردید شباهت‌های نزدیکی با شعرهای این شاعر (۹ ساله) یافت خواهد شد.

اما با این یقین که هیچ هنرمندی نیست که روزی از هنرمندی دیگر تأثیر نگرفته باشد، باید پذیرفت که ظرفیت و توان هنرمند را، نوع تأثیرپذیری یا شخص تأثیرگذار رقم می‌زند (مقایسه کنید کسی را که از شاعری سرمشق گرفته، با کسی که از همیشه زندگانی چون «حافظ» و «نیما» و...)

یک نفر لامپ را روشن می‌کند

من فکر می‌کنم اتفاقی افتاده

خرگوش فکر می‌کند صبح شده

در تعریف‌های متنوع از هنر، و حوزه مورد نظر (شعر) پذیرش اکثریت بر استنتاج‌های بی‌زمان است. - روزی روزگاری، حضور در لحظه‌ای را زیست می‌کنی و روز و روزگاری دیگر که می‌تواند به کوتاهی همان یک لحظه باشد یا به طول تمامی عمر، آن حضور ثبت شده در ذهن را بر کاغذ می‌نویسی و نام شعر بر آن می‌گذاری شبیه به همان لامپ که روشن می‌شود و «فریبرز شاعر» اتفاق را می‌اندیشد و خرگوش صبح را و باز به درستی شعری دیگر از او:

شلوغی

کوچه ما را.

در هم می‌ریزد

### و شعرهای مرا عصبانی می‌کند

فقط با انصافی اندک، باورمان خواهد شد که هیچ‌یک از بایدها و نبایدهای تحمیل شده بر شعر (گذشته و حال) سهم مستقیمی در ساختار این شعریتها ندارد. اما عصاره اندوخته ذهن بی‌تاریخ انسان شاعر، در شعر کودک (۹ ساله) ای که هنوز فرصت افزایش تجربه‌ها یا اوست، متبلور است.

من نمی‌دانم

چگونه می‌توان از خورشید

خورشید ساخت

از گل سرخ، زمین

و از آب، سنگ

تو می‌دانی پرندۀ زیبای من؟

آیا تو می‌دانی؟

زمین چه خواهد شد؟

آیا خورشید خواهد شد

یا ستاره؟

تو می‌دانی؟

\*\*\*

تنفس در هوای شعر

در خانه‌ات هستی و می‌بینی

در ژرف اقیانوس آرام

نسل فلان ماهی

هزاران سال پیش از ما

نابود گردیده است

\*\*\*

هر شعر، فرصتی است دوباره برای ارتباط شاعر با مخاطبینی خاص... به این معنا که هر شاعر در طول زمان شکوفایی خود، آونمان گروهی، جمعیتی، اقلیمی، جهانی می‌شود که برای خواندن شعر تازه یا دوباره‌ای از او، بی‌تابی و لحظه‌شماری می‌کنند. [مرور دل‌تنگی‌هایمان برای شعر یا شاعری خاص به این توضیح، روشنی بیشتری می‌بخشد.]

بی‌تردید هر شعر ضعیفی نیز می‌تواند برای شاعرش، خواننده‌ای لااقل از میان خانواده یا دوستانش پیدا کند. [نگاهی به مجلات و جنگ‌ها و مجموعه‌های «از تهی سرشار» نشان می‌دهد که این گونه آثار جز برای چند دوست و همسایه و خویشاوند، تحملشان آسان نیست.] البته (در عصر ارتباطات) که به گفته «فریدون مشیری»:

در خانه‌ات هستی و می‌خوانی

نور فلان سیاره

صدها سال نوری.

تا بگذرد از کهکشان ما

پهنای این هفت آسمان را

در نور دیده است.

در خانه‌ات هستی و از این گونه بسیار

هر روز می‌بینی و می‌خوانی و می‌دانی

\*\*\*

طبیعی است که «هنر» - این نوع عالی ارتباط

- با اینکه هنوز وابسته تام و تمام تکنولوژی نیست، در بیان خود دچار سردرگمی باشد - خاصه در میان نسلی که لحظه به لحظه پیوند خود با دیروز را خواسته و ناخواسته قیچی می‌زند.

با اطمینان می‌توان گفت: این تهمت خوردگان شاعری، بیش از چند بیت (آن هم به مصلحت) از پیشینه ادبی اقلیم خویش نمی‌دانند، اما از آخرین تئوری ادبی صادر شده در ناکجای جهان، همپای آخرین خبرهای داغ پخش شده از رسانه‌های جهانی، آگاه‌اند. به همان درستی که «مشیری» می‌گوید:

اما نمی‌دانی

اینک سه روز است

همسایه‌ات تنهای تنها در اتاقش

از این جهان بی‌ترحم

چشم پوشیده است

آشفته‌گیهایی گواهی می‌دهد

تا با خبر سازد شما را یا شما یان را

بسیار گوشیده است

«فریدون مشیری» عطر یادگار مانده در دفتر جوانی بسیاری از ماست. - دفتری که در پیرانه‌سری نیز می‌گشاییم و با شمیم مهر می‌ورزیم.

«مشیری» شعری ساده و روان و صمیمی دارد و با همین ویژگی در ذهن و زبان نسل جوان نفوذ می‌کند - نسلی که بی‌تردید سالها آونمان او خواهد شد و با جذب شعرش زندگی‌رنگینی را ادامه خواهد داد و سپس مثل ما این عطر همیشه را، در دفتر یادها حفاظت می‌کند.

شعر «مشیری» مرئی است و قصدی جز معنارسانی ندارد. هنجارها و ناهنجارها نیز به خودی خود و بدون پیش‌قصد و به ضرورت، توأمان شعر می‌شوند مثل این پاره از شعر (در عصر ارتباطات)

همسایه بیمار

همسایه تنها

داروی قلبش را

در استکان هم ریخته

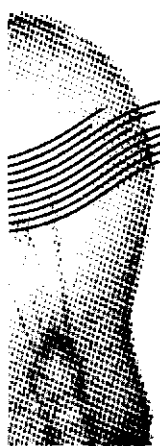
نزدیک لب آورده، آه...

اما ننوشیده است

که جز زنگ قافیه در فعل «ننوشیده است» پژواک هنجاری را با خود حمل نمی‌کند.

ممکن است پرسیده شود: (مگر شعر نامرئی هم وجود دارد که شعر «مشیری» از نوع مرئی آن است؟) باید بگوییم: شعر نامرئی شعری است که اگر خواننده‌اش خود فرمول یا داروی ظهوری برایش سازد مانند بیشتر شعرهای امروز، مفهومش همچنان نامرئی خواهد ماند.

شعر (در عصر ارتباطات) «مشیری» غربتی محزون‌تر از شعر «آی آدمها»ی «نیما» را ارائه



می‌دهد - چرا که مخاطبین شعر (آی آدمها) انسانهایی ناظر بر صحنه نیستند و «نیما» بیش از کمک خواهی، قصدش آگاه کردن آنان از حال انسانیست که دارد در آب جان می‌سپارد. ولی انسانهای شعر (در عصر ارتباطات) خود به ناظر بودن دقایق فاجعه به صراحت اعتراف دارند:

همسایه‌ای امروز می‌گفت

- البته با الفسوس -

من سایه‌اش را گاه می‌دیدم

از پشت شیشه - مثل اینکه

مشت بر دیوار می‌زد

وان دیگری - افسرده - می‌افزود

من هم صدایی می‌شنیدم

از پشت در،

بی‌شک

تنهایی‌اش را زار می‌زد

فاصله انسان بی‌خبر از فاجعه، با انسان ناظر بر فاجعه، فاصله چندانی نیست اما وقتی غربت کشیده شده از شعر (آی آدمها) «نیما» تا شعر (در عصر ارتباطات) «مشیری» را اندازه می‌گیری، با پذیرش همه ضرورتها و ناگزیریهای زمان، درخواستی یافت که به وسیله همین رسانه‌های پیشرفته ارتباطیست که انسان، روز بروز، از (اقلیم مادر) فاصله می‌گیرد - فاصله‌ای که لحظه به لحظه انسان جهانی شده را از خویش خویشتن دورتر می‌برد.

## نگاهی به

## گلدوزی

### شعری از: عمران صلاحی

از سال ۱۳۴۵ که شعرهای «عمران صلاحی» کجگاه در هفته‌نامه‌ها به چاپ می‌رسد - این شاعر جوان هر بار، با ارائه اثری نو و فاصله گرفته از تکرارها و کهنه‌گوییها، شیفتگان شعر را، به بی‌یابی شعر تازه‌ای از خود شوق می‌دهد.

این شاعر نام‌آشنا، در سال ۱۳۴۸ دوستداران خود را، با شعر تازه‌ای به نام «گلدوزی» رودررو می‌کند - شعری که بعد از گذشت سی سال، هنوز هم آینه بی‌زنگارش، پژوهاک تصویر کلماتی است ساده و صمیمی و عمیق:

گوشه‌ی پارچه‌ای برفی رنگ

شاخه‌ها سبز شدند

روی هر شاخه گلی می‌روید

مادرم مثل بهار

گوشه‌ی پارچه گل می‌سازد

غنچه می‌رویاند

نخ گلدوزی

شیره‌ی خام گیاهی است که در ساقه گلها

جاری است

«گل نقش»، هنر دیرینه‌ی زنان ایرانیست - هنری خلاق که علاوه بر زیبایی، روح اقلیمی و

آفرینشی‌اش، این هنر ظریف ایرانی را، در نزد جهانیان جلوه‌هایی ویژه بخشیده است.

نگاره‌ریسه در طبیعت و هستی «عمران صلاحی» در این شعر، شگفتی‌آفرین است:

گلدوزی مادر = (تلمیح بهار)

روی پارچه برفی رنگ = (تلمیح زمستان)

تلفیق و تلمیح مادر و طبیعت نه تنها در نگاه شاعر - که با هر نگاه، تصویریست همسان و همخوان و به کمال زیبا - تصویری که ذهن حساس شاعر، در قایم همیشه، مانايش کرده است:

خواهرم توی حیات

دوست دارد که گل از شاخه بچیند - اما

گنجشکی.

خواب گل می‌بیند.

ذهن گنجشک پر از عطر گل است

روی دیوار حیاط

گر به‌ای آمد و گل پرپر شد

در هر دگر دوسی و هر دگر گونگی - حتی در تبدیل طبیعی زمستان به بهار، دلشوره‌هایی در کنار دل‌مشغولیا وجود دارد.

دل‌مشغولی (خواهر شعر) گلدوزی «عمران صلاحی» که دوست دارد گل تازه روئیده را برای خود از شاخه بچیند - اما دلشوره‌ای لبریز از احساس، او را از این کار بازمی‌دارد - چرا که گنجشکی با تمام وجود روی شاخه درخت، دارد عطر گل تازه روئیده را حتی برای خوابهایش ذخیره می‌کند.

چیده نشدن گل به دست (خواهر شعر) و پرپر شدن گل در خواب گنجشک، به وسیله گریه کمین گرفته روی دیوار حیاط، از دقایق برجسته شعر گلدوزیست.

«عمران» بدون هیچ شعار مستقیمی، با صدایی سرشار از شعریت، هشدارمان می‌دهد به هم‌خانگی عطفوت و ظلم. به هم‌کناری دل‌مشغولیا و دلشوره‌های پیدا و ناپیدا - مثل دل‌مشغولی و دلشوره پیدا و پنهان (مادر) هنگام تولد نوزاد. - مثل دل‌مشغولی و دلشوره (عمران شاعر) وقتی در شعر گلدوزی می‌سراید:

مادرم مثل بهار

گوشه پارچه گل می‌سازد

نخ گلدوزی او کوتاه است

مادرم می‌ترسد

غنچه‌ها و انشوند

## زیانم لال - پرسشی ...

«شیون» نویسی یا مکث بر ظرفیتهای شعر ماندگار «شیون قومی»، فرصت‌ساز خوبی است برای شیفتگان نگرشهای چرخان، که هستی یک اثر را از زاویه‌های مختلف به نگاه می‌نشینند.

غزل شیون را نمی‌توان از جنس غزل امروز دانست. و این نخستین حسن غزل اوست. واگشایی این بارادکس حقیقت غزل شیون را روشن تر به ما می‌نماید.

شیون از خیل شاعرانی است که غزل را با مختصات دیرینه‌اش می‌پسندید. زبان فاخر، واژگان آشنا، وزن مألوف و ردیف و قافیه‌مانوس.

خوانش این گونه غزلها، انسان را در چرخه قرون قرار می‌دهد. از رودکی تا شهریار و سایه، مسیریست که با هر غزل پیموده می‌شود.

غزل امروز اما با همه انرژی و جوانی، برخلاف ادعای جهان‌پیمایی‌اش، ما را از حدود خود، دورتر نمی‌برد. از کوچه به خانه و از خانه به کوچه یا یکی دو خیابان و چهارراه پایین و بالا. در این مسیر جز تعدادی پرسه‌گر سرگردان، هیچ نمی‌یابی. اشیاء نیز بی‌جان‌تر از طبیعت بی‌جان با ما همزیستی ندارد.

با این همه نوشتن و نه شعر کردن واقعیتی که روبه‌روی شاعر امروز قرار دارد، کار کمی نیست. با این پرسش که گزارش نویسی آیا کار خبرنگاران است یا شاعران؟

پیرامون چرخه غزل شیون و پرسه غزل امروز، حرف و حدیث فراوان است. هم می‌توان سؤال کرد که غزل (از دم تکرار) شیون:

هنوز در سفر گم‌شدن، دیاری هست

برای گوشه گرفتن کنار یاری هست

که به دلیل خوانده شدن و نوار شدن با صدای شاعر، باید انتخاب خود او نیز باشد. چه تازگی یا چه حرف نگفته‌ای برای مخاطب امروز خود دارد؟ که پرسش چندان دور از انصافی هم نیست. - چرا که غزلهای دفتر «از تو برای تو» این سؤال را در چراجای شیفتگان غزل برخواهد انگیخت.

و هم این سؤال را می‌توان از «محمدسعید میرزایی» که حنجره غزل امروز است پرسید که غزل (این برف که بیاید):

این برف که بیاید، من مرده‌ام، و تو

در پشت گوشی نشنیدی - الو - الو

این برف که بیاید، من پلک بسته‌ام

این برف که... بیا! عجله کن! بدو! بدو!

که به دلیل انتخاب شدن شعر نخست مجموعه (الواح صلح) پیاداست سلیقه اول شاعر نیز هست، چه رابطه‌ای با دغدغه‌های انسان امروز دارد؟

من، با همه ارادتم به شیون و تمام اشتیاقم به میرزایی می‌پرسم: پس چگونه است که شاعران این دو غزل شناسه‌های غزل روزگار خویش شده‌اند؟ آیا بومی سروده‌های صمیمی شیون، این امتیاز را برای او موجب شده است؟

آیا عرصه خالی شده از غزلهای هنجار، فرصت طرحی نو در انداختن یا به قول اشتباه هم‌نسلانش هنجارشکنی را برای میرزایی فراهم کرده؟ پاسخ دادن به این پرسشهاست که توانمندیها و چند و چونهای شیونها و میرزاییها را به ما نشان خواهد داد.

امید که این چنین باشد - سال گشتهای شیون بزرگ که خود نیز جز این نمی‌خواست. روحش شاد و یادش گرامی.



## نگاهی به شعر امیری فیروز کوهی

رفقیم از این قمارکده پاکباخته  
تن خسته، پاشکسته، دل و جان گداخته  
تکلیف من بشناختن هر دو عالم است  
با اینکه نزد خویشتم ناشناخته  
آمد ندی چو مردم تصویر داشتم  
ناخوانده، ناشناخته، با کس نساخته  
از هر نوازشی که دو عالم ذخیره داشت  
داریم چهره‌ای به دو سیلی نواخته  
تا بوده‌ایم نقش زمین بوده‌ایم ما  
یک روز نیز اسب مرادی نتاخته  
جز شعر خود «امیر»! که گشتم خراب از او  
نشنیده‌ام نساخته‌ای به ز ساخته  
زندگی ستیزی عارفان، تکیه بر یقینی دارد  
که گستره شرحش در این بیت «حافظ»  
متجلی است:

چنین قفس نه سزای چون من  
خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمن ام  
اما زندگی گریزی و نالش شاعران  
یأس اندیش، از شک و بی تکیه گاهی  
دیدگاهشان نشست می گیرد.

این مقابله اسائه‌ای به جایگاه فکری سید  
بزرگوار «امیری فیروز کوهی» آن هم در  
سال گشت بی حضوری آن عزیز نیست...  
اما چه نبویسم، وقتی دهها (مطلع) از استاد  
بر چشم نشسته که هر کدام شکایت و گله و  
نالش از زندگی را طرح می زند:

(زندگی) نامیده‌ام تکرار صبح و شام را  
خوانده‌ام عمر عزیز آمد شد ایام را

(زندگانی) خورد و خوابی شد مرا  
خورد و خواب من عذابی شد مرا

آز مودم (زندگی) را بارها  
دیده‌ام بسیار از این تکرارها

گر همین است آنچه آن را (زندگی) خوانیم ما  
به کز این کار عبث چیزی نمی دانیم ما

(زندگی) در عرصه دنیا جدالی بیش نیست  
با جدالی (زندگی) کردن محالی بیش نیست

قیل و قال (زندگانی) ذوق و حال از یاد برد  
رنگ این آئینه را رنگ ملال از یاد برد

آزار (زندگی) همه عمرم تباہ کرد  
تکرار روز و شب، شب و روزم سیاه کرد

(زندگانی) عرصه پیکار شد  
کار بر ما بی سلاحان زار شد

هر چه عمر (زندگانی) پیش شد  
همچنان غم نیز پیش از پیش شد

بیهودگی (زندگی) از مرگ بتر بود  
فرسودگی و غمزدگی، مرگ دگر بود

در نزاع (زندگانی) صرف شد ایام عمر  
جنگ مرگ و (زندگی) را داده‌ام من نام عمر

خسته‌ام از (زندگانی) خسته‌ام  
بسته‌ام در دام غمها بسته‌ام

(زندگی) با نام خود، با گام مردم کرده‌ام  
تا بیام دیگری را خویش را گم کرده‌ام

گرچه من بار گران از (زندگانی) می کشم  
دیگر از بار تن خود هم گرانی می کشم

بهره‌ای از (زندگی) نبود چه خلق دیگرم  
چون زمان تنها شب و روزی به پایان می برم

عکسی از (زندگی) خویشتم  
سایه عمر گذشته است تنم

(زندگی) با یاد ایام جوانی می کنم  
با خیال (زندگانی) زندگانی می کنم

رفت عمری تا به راه (زندگانی) می روم  
می روم این راه با ناتوانی می روم

(زندگی) بی وصل عشق از سخت جانی کرده‌ایم  
ما بدون عمر، عمری (زندگانی) کرده‌ایم

از روزگار عیش من و (زندگانی) ام  
چیزی ز من میرس که پیر از جوانی ام

(زندگانی) آگشت ما را مرگ بی آزار تو  
کو علاج هر غم و درمان هر بیمار تو

یک عمر (زندگانی) از ماه و سال و هفته  
آخر حکایتی شد آن هم زیاد رفته

این بیتهای مسخ (با همه بدایع و صنایع  
کار گرفته شده در آنها)، در مقایسه با بیت (چنین  
قفس) - «حافظ» فراز و فرود ستیز با زندگی و

گریز از زندگانی را به درستی ترسیم می کند...  
گرچه نالشهایی از این دست در شعر گذشتگان  
نیز آن قدر به وفور یافت می شود که تکرارش در  
دیوان استادمان «امیری فیروز کوهی» چندان  
غریب نمی نماید.

بی تردید گروهی بر این شکسته قلم خرده

خواهند گرفت که: «مگر زندگی چیزی جز  
واقعیت نهفته در این شعر است؟ - آن هم از زبان  
«فرخی یزدی» با آن همه استقامت و استواری:

زندگی کردن من مردن تدریجی بود  
هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردم

در پاسخ این عزیزان، بیتهای شاعر بی ادعا  
و زحمت کش عصرمان «یفمای نیشابوری» -  
خشتمال را می آورم تا هوشمندی و دردمندی را  
تو امان نشان داده باشم:

همتی ای مرگ تا از دل خروشی بر کشم  
این قفس تنگ است بهر عرصه جولان من

و یادآور می شوم که نمونه‌های اشاره آمده  
از «امیری فیروز کوهی» تنها برگرفته شده از  
مطلع چند غزل اوست و گرنه استخراج ابیات  
نالان، از توالی دیوان استاد، خود مجموعه‌ای  
قطور خواهد شد.

با این همه، زنده‌یاد «امیری» جایگاهی  
ارزشمند در بین آخرین وارثان و بازماندگان  
قصاید ساخته دارد و غبار همچو منی، گردی بر  
آئینه‌اش نخواهد نشاند - که:

زندگانی به مراد دل خود کرد «امیر»  
نه مرید احدی شد نه مطیع در می

